

"جانانِ مَن"

#پارت545

#جانان_من

_آروم باش و بشین خانوم

صدای ارام و پرصلابت پدرم مهنوش را در جای خود نشاند

اما سکوت نکرد و با حرص ادامه داد

_راه ناز کردن این نیست اروشا

می تونی قهر کنی

اما نمی تونی از جدایی حرف بزنی

سر چیزهای مسخره و خنده دار!

با بغض جواب دادم

_من بچه نیستم مامان

بلافاصله جواب داد

_اما بچگونه رفتار می کنی

سری تکون دادم و با ناراحتی جواب دادم

_ بچگونه رفتار نمی کنم

من دلایل خودم رو دارم برای جدایی
وامیدوارم شما درکم کنین

صدای پدرم باعث شد مهنوش سکوت کند

_مطمئنی دلالت منطقیه ؟

بغض مجدد سبیک گلوم را لرزاند

پنجه های بهم قفل شدم فشرده تر شد

"جانان مَن", [PM 8:12 11/30/2023]

#پارت546

#جانان_من

کف دستم عرق کرده بود

چشم در چشم بابام دوختن و حرف زدن سخت بود

اما چاره یم نبود

_بله بابا مطمئنم و دلیلم کاملاً منطقیه

_اروشااا

ترسیدم سمت مهنوش نگاه کنم

پدرم سری تکان داد و گفت

_زندگی خودته اروشا

تو بچه نیستی و دختر تحصیلکرده ای هستی

مسلمای خوب می دونی چکاری به صلاحته دخترم

اما منم با نظر مامانت موافقم

بنظرم تصمیم عجولانه ای نگیر و کمی بیشتر دراین مورد فکر کن که شاید

از روی احساسات تصمیم اشتباهی نگیری

نالیدم

_بابا

پدرم ادامه داد

_البته که در نهایت من ومادرت همجوره حمایت می کنیم و پشتت
هستیم

اما کمی بیشتر فکر کن

جمله‌دی پایانی ش کاملا با تحکم بود

"جانانِ مَنْ", [PM 12:07 12/3/2023]

#پارت547

#جانان_من

به ناچار چشمی گفتم

نگاه مهنوش برق زد

احساس خفگی می کردم

دل می خواست مدتی از محیط خونمون و از ان فاصله ی کمی که با
ایمان داشتم فرار کنم

جرقه ای در فکرم زده شد

بلافاصله فکرم را برزبان آوردم و گفتم
_پس بابا اگر اجازه بدین من مدتی از تهران دورشم

اینطوری و بدون استرس و هیجان می تونم

راحت تر فکر کنم و تصمیم بگیرم

مهنوش و پدرم نگاهی بهم انداختند

لحظاتی سکوت شد و سکوت توسط پدرم شکانده شد

_باشه مشکلی نیست دخترم
هر جای بخوای می تونی بری

اما خارج از کشور نه

فقط یکی از ویلاها مون یا شمال یا کیش

آن لحظه به خارج و داخلش فکر نکرده بودم

برام مهمم نبود فقط خوشحال بودم که پدرم پذیرفته بود تا از آن محیط
کمی فاصله بگیرم

"جانانِ مَن", [PM 8:35 12/5/2023]

#پارت548

#جانان_من

دلم آب و هوای تازه‌ای میخواست

باید از ایمان دور میشدم

شمال آنقدر دور نبود که دستش به من نرسد

بی فکر جواب دادم

_ کیش..

مکت کوتاهی کردم و ادامه دادم

_ ولی منم یه شرط دادم بابا...

میدانستم در این گندی که بالا آورده بودم شرط گذاشتم کمال پرویی بود

اما اگر حرف‌هایم با پدر و مادر هم نمیزدم که دق میکردم

تنها تکیه‌گاه‌های زندگی این دو نفر بودند
بغض کرده بودم

اما نمیخواستم جلوی پدر و مادرم بغض بشکند و حالشان را از اینی که
هست بدتر کنم

_ به ایمان هیچی راجع به اینکه من کجا هستم نگین
میخوام تنها باشم

باید فکرم رو سر و سامون بدم
اونوقت با یه جواب درست برمیگردم

"جانانِ مَن", [PM 8:53 12/8/2023]

#پارت550

#جانان_من

لب های لرزانم را روی همدیگر فشردم

به سختی آب دهنم را قورت میدادم

نمیتوانستم دلیلش را به پدر و مادر بگویم

اختلاف ما سر سلیقه و اعتقادات نبود

همین بود که دلم را می شکست

اینکه ایمان درست خلاف اعتقادات خودش عمل کرده بود

میدانستم مهنوش کاملاً مخالف است

حق داشت...

دلش نمیخواست نابودی زندگی بچهایش را ببیند

با این حال حرف‌هایش آرامم میکرد

میدانستم هرچه که شود...

مهنوش و بابا هیچ وقت پشتم را خالی نمیکنند

از جایم بلند شدم

کنار مهنوش روی مبل نشستم

خودم را در آغوش مادرانه‌اش رها کردم
بوسه ای روی سرم زد

آرام موهایم را نوازش کرد

"جانانِ مَن", [AM 10:58 12/11/2023]

#پارت 551

#جانان_من

_ ببخشید بابت تموم سختی‌هایی که به خاطر من می‌کشین

مهنوش مکثی کرد و موهایم را پشت گوشم زد

_ این حرف رو زن عزیزم

پدر و مادر وظیفه اشونه که توی هر سختی کنار بچه اشون باشن

ما فقط صلاحیت رو میخوایم

مهم اینه تو خوشبخت باشی عزیزم

به غیر این هر سختی دیگه ای توی این راه باشه شیرین میشه

عطر تنش را داخل بینی ام فرستادم

قرار بود مدتی از این آغوش و عطر محروم باشم

+++++

_ اماده ای آروشا...

_ اره بابا جان الان میام

چمدانم را از روی تخت پایین آوردم

حتی حوصله جمع کردن وسایلم را هم نداشتم

هر لباسی که دم دستم بود را داخل چمدان چپاندم، برای آنکه نیازم را
برطرف کند کافی بود

"جانانِ مَن", [PM 1:21 12/13/2023]

#پارت552

#جانان_من

چمدان را کشان کشان تا نزدیکی در بردم

با دیدن قیافه دماغ مهنوش داغ دلم دوباره تازه شد

_ ترو خدا اینجوری نگاهم نکن

رفتن واسم سخت تر میشه...

بغض کرده جلو آمد و من را در آغوش کشید

دستم را دور کمرش حلقه کردم

با صدای گرفته‌ای که بی‌خوابی دیشبش را نشان میداد گفت

_ از دیشب فکرم درگیره

تقصیر من و پدرت بوده

نباید میزاشتیم چشم بسته انتخاب کنی که حالا مجبور باشی اینطوری فرار کنی

لبخند درمانده‌ای زدم

خودم هم دیشب از فکرهای زیادی که لحظه‌ای راحت‌م نمیذاشتن، خوابم نبرده بود

توان حرف زدن نداشتم

به زور بدنم را سرپا نگه داشته بودم

اما چطور میتوانستم حال بد مادرم را ببینم و دم نزنم؟

"جانانِ مَنْ", [PM 1:47 12/15/2023]

#پارت 553

#جانان_من

_ اشتباه خودم بوده ماما

ن

تو و بابا جز حمایت من هیچ کاری نکردین

ترو خدا این حرف رو زن

بعدم کی گفته دارم فرار میکنم

فقط نیاز به یکم تنهایی دارم تا با خودم خلوت کنم

ترو خدا دل من رو خون نکن

بزار لااقل خیالم از بابت شما و بابا راحت باشه...

مهنوش آرام ازم فاصله گرفت

_ حق با توعه دخترم

برو به امان خدا...

خواستم چیز دیگری بگویم

اما پشیمان شدم
حرفی نمیزدم بهتر بود

دلم میخواست هرچه زودتر قبل از آنکه پشیمانم کنند از اینجا بروم

روح و جسمم به این تنهایی احتیاج داشت

"جانان مَن", [PM 12:14 12/17/2023]

#پارت554

#جانان_من

#ایمان

چطور از این ماجرا خبردار شده بود

باورم نمیکردم آمدنش به آنجا و دیدن من درست در همان لحظه اتفاقی

بوده باشد

افکار خوبی در سرم نبود

ولی تمام اینها به یک نفر برمیگشت

جز من و فریدون هیچ کس دیگری از این ماجرا خبردار نبود

ول گشتن های دم دانشگاه هم لابد به همین خاطر بود

با آروشا ارتباط گرفته بود تا زهرش را به من بریزد

به او حق میدادم

تمام این مدت با نفرتی که ازم داشت، همه را به جان خریدم تا حال
خواهرش بهتر شود

منتی سراو نبود،

چون اشتباه خودم بود
ولی انتظار سنگ اندازی هم نداشتم

شماره آروشا را برای بار هزارم گرفتم

نه جواب تماس هایم را میدادم نه پیامکم را پاسخ میداد

"جانانِ مَنْ", [PM 9:49 12/19/2023]

#پارت555

#جانان_من

از این بی خبری مجنون شده بودم

با شنیدن صدای ماشین از جایم بلند شدم

از پنجره اتاق نگاهی به کوچه انداختم

با دیدن ماشین پدرش سلانه سلانه سمت تخت برگشتم

با تقه‌ای که به در خورد با صدای گرفته ای لب زدم

_ بیدارم

مادر بزرگ که انگار معطل شنیدن صدایم بود در را باز کرد و داخل شد

_ ایمان مادر.... نمیخواهی بری سرکار؟؟

نفس عمیقی کشیدم و بدون تعارف گفتم

_ حالم زیاد خوش نیست

زنگ میزنم کلاس امروز رو کنسل میکنم

میدونستم حرف دیگه ای هم توی دلش بی قراری میکنه اما نمیخواه به

زبون بیارتش

منتظر نگاهش کردم

کمی دست دست کردم و آخر سر گفتم

_ بین تو و آروشا مشکلی پیش اومد نه؟؟

سرم رو به هیچ حرفی به نشونه تایید تکون دادم

"جانان مَن", [PM 12:23 12/21/2023]

#پارت 556

#جانان_من

با لبخند مصنوعی که سعی در حفظ کردنش

داشت تا نگرانی‌اش مشخص نشه گفت

_ خب دعوای زن و شوهری رو که همه دارن

این سختی ها مال همه جووناس مادر

الکی دماغ نشو...

خودش هم خوب میدونست من و آروشا سر چیزهای بیخود اینطور از هم

جدا نمیفتم

اونم ما دوتا که هر روز هفته پیش هم بودین

اینجوری از هم جدا شدنمون قطعاً یه دلیل محکم داشت

واسه همینم مادر بزرگ این سوال رو پرسیده بود

دلش میخواست بیشتر از گرفتن جواب، نگرانی‌هاش رو کم کنه

چطور باید به این پیرزن دروغ میگفتم آخه؟؟

_ آره....خیالتون راحت باشه عزیز

منو که خوب میشناسین به این راحتی ها کوتاه بیا نیستم

دست چروک و پینه بسته اش روی دست های سردم فشرد

"جانانِ مَن", [AM 11:57 12/23/2023]

#پارت557

#جانان_من

_ مادر جون زن ها ناز کش میخوان

باید نازشون بکشی تا از دلشون دربیاد

لبخندی به چشم های مهربونش زدم و با آرامش پاسخ دادم

_ چشم عزیز

ناز عروس خانوم رو هم میکشیم دیگه چی؟؟

نمیدونم شما طرف منی یا طرف آروشا...

من نوهات هستمااا حاج خانوم...

قصد عوض کردن جو رو داشتم

همینطوری کلی این پیرزن توی دردرس انداخته بود

نمیخواستم واسه همچین چیزایی هم نگرانم کنم

از جاش بلند شد و بوسه ای روی پیشونی ام کاشت

_ من همیشه طرف مظلوم مادر

شمام وظیفته ناز خانوم خوشگلت رو بکشی

چشمی زیر لب زمزمه کردم

وقتی خیالش راحت شد، سمت در رفت

برگشت و نیم نگاهی بهم انداخت

_ پس استراحت کن امروز رو پسرم
مزاحمت نمیشم من

"جانانِ مَن", [AM 11:54 12/25/2023]

#پارت558

#جانان_من

از اتاق بیرون رفت و پشت سرش آروم در رو بست

کلافه گوشی رو کنار بالشتم پرت کردم

با بلند شدن صدای زنگش هول شده از اینکه آروشا باشه بدون نگاه کردن
اسم روی صفحه پاسخ دادم

_ امروز بعدازظهر منتظرتم

صدای تحکمی فریدون اعصابم رو بیشتر بهم میریخت

_ از این به بعدش با خودته

_اگه اینقدر وقت دادی که آوار بشی روی زندگی بقیه
خواهر مریضت رو هم خودت درمان کن

خشم و تنفر توی صدای هردومون به وضوح مشخص بود

از لای دندون های بهم چفت شده اش غرید

_ اونی که الان روی این تخته رو تو به این روز انداختی

بعد مکثی کرد و با تمسخر لب زد

_ اگر آوار شده روی سرت چون از اولم سهم تو خوشبختی نبوده

تا وقتی که خواهر بیچاره من روی این تخته نمیزارم لبخند روی لبِت بیاد

"جانانِ مَن", [AM 10:58 12/27/2023]

#پارت559

#جانان_من

گوشی رو توی دست‌های لرزونم فشردم

حقم بود؟؟ این تنبیه و مجازات حقم بود؟؟

کلافه روی تخت غلتی زدم

گندی بود که خودم مسببش بودم خودم باید جمعش میکردم

+++++

(چند هفته بعد)

(آروشا)

تموم این مدت سعی کرده بودم همه اتفاقات بچینم کنار هم تا بتونم
ایمان رو درک کنم

اما همش حس میکردم تیکه از پازل گمشده
گمشده ای که به دست خود ایمان حل میشد

چرا بهم هیچی نگفته بود؟؟

چرا باید مخفی کاری میکرد تا اونطور گذش دربیاد؟؟

فکر میکردم دور شدنم و فاصله گرفتنم حال رو بهتر میکنه

اما الان نه تنها حال خوب نبود بلکه کلافه تر هم شده بودم

"جانانِ مَنْ", [PM 4:49 12/29/2023]

#پارت560

#جانان_من

شاید از اول این ازدواج اشتباه بود

دل به مردی باخته بودم که زمین تا آسمون باهام فرق داشت

صحبت های مهنوش و بقیه هی توی گوشم زنگ میخورد

از جام بلند شدم و سمت در رفتم

مانتو و شالم رو تنم کشیدم

هر موقع مغزم داغ میکردم باید میزدم بیرون تا حال خوب بشه

با دیدن سامان که مقابل در ایستاده بود و به محض دیدنم خودش زد به
اون راه پوف کلافه ای کشیدم

ابرویی بالا انداختم و برگشتم تا در رو قفل کنم

_ سلام صبحتون بخیر باشه

بی حوصله پاسخ دادم

_ سلام

کلیدم رو داخل جیبم انداختم و سمت راه پله حرکت کردم

پشت سرم راه افتاد و تند تند و پشت سرهم گفت

"جانانِ مَنْ", [PM 12:11 12/31/2023]

#پارت561

#جانان_من

_ من اومده بودم چراغ اینجا رو تعمیر کنم

مثل اینکه همسایه میگفتن خرابه آره؟؟

بی تفاوت و کوتاه جواب دادم

_ نمیدونم

_ میگم آروشا...

با شنیدن اسمم از زبانش عصبی ایستادم

و با اخم سمتش چرخیدم که حرفش رو خورد
روی پله‌ی بالاتر ایستاد

_ خانوم... میتونم چند لحظه باهاتون...

پوزخندی به ترس مسخره‌اش زدم

حرفش رو قطع کردم و با جدیت لب زدم

_ من اومدم دو روز اینجا آرامش بگیرم

اگر فکر میکنین کنترل کردن خودتون سخته من به بابا بگم واسم هتل

بگیره

از قصد شخصیتش رو کوچک کرده بودم

تا بفهمه حوصله هیچ آدمیزادی رو ندارم

متعجب و با ابروهای بالا رفته نگاهم میکرد

چطور از بین این همه نخاله عاشق ایمان شده بودم؟؟

"جانانِ مَن", [AM 11:24 1/2/2024]

#پارت562

#جانان_من

چطور از بین این همه نخاله عاشق ایمان شده بودم؟؟

جوابش زیادی ساده بود

تنها مردی بود که به چشمم مرد واقعی اومد

ولی بهم ثابت کرد مردونگی توی ظاهر نیست

شاید این الف بچه از اون بیشتر غیرت داشت

لااقل به عروس چند روزه‌اش اینطور دروغ نمیگفت...

کلافه و بی حرف راهم رو کشیدم و از خونه بیرون زدم

هوای بهاری کیش سرحالم میورد

باد ملایمی که میوزید به بدنم جون دوباره ای میداد

نفس عمیقی کشیدم و گوشی روم توی جیمم چپوندم

با حلقه شدن دستی دور کمرم وحشت زده و عصبی ایستادم

خواستم برگردم و به اون پسرک احمق بتویم تا ببینم به چه حقی به

خودش جرئت این کارو داده

اما با پیچیدن صدای بم و مردونه‌ای کنار گوشم انگار برای ثانیه تک تک

سلول هایم آرامش گرفت

"جانانِ مَن", [AM 11:37 1/4/2024]

#پارت563

#جانان_من

با اینکه دلم نمیخواست اعتراف کنم...

ولی تموم وجود این مرد برام آرامش بخش بود

_ اینقدر از دست عصبانیم...

که الان هیچ چیز جز بغلت نمیتونه آرومم کنه

بی حرکت وایساده بودیم

انگار زمان توی اون لحظه برای ثانیه هایی متوقف شده بود

ولم میخواست پشش بزنم

اما نه قلبم نه اعضای بدنم از دستور عقم پیروی نمیکردن

با صدای لرزونی لب زدم

_ ولم کن...

از کجا پیدام کردی

دست‌هاش از دور کمرم آزاد کرد

آروم سمت خودش چرخوندم

_ انتظار داشتی پیدات نکنم؟؟

تا کی؟؟

تا کی میخواستی فرار کنی و ازم فاصله بگیری؟؟

گفتم تا وقتی اسم من روته نباید از کنارم جم بخوری

اینقدر بی غیرت نشدم که تو شهر غریب تنها زنم ول باشه به امون خدا

"جانانِ مَنْ", [PM 9:17 1/6/2024]

#پارت564

#جانان_من

حرفاش برام سنگین بود

ادعای مردونگی و خدا و پیغمبرش که خداهش یک کلامش رو هم باور
نداشت

_ غیرت داری؟؟

اون موقع که به زنت خیانت میکردی غیرت و خدا پیغمبرت رفته بودن
هدا خوری؟؟

دست هاش از روی شونه هام پس زدم

به پاهای بی جونم تکونی دادم و قدمی عقب رفتم

_ اومدم تو این شهر غریب...

از همه چیزم و خانواده ام زدم که از دور باشم

رنگ نگاهش تغییر کرد

من ایمان رو خوب میشناختم

تک تک حرکاتش و نگاهش و اکت صورتش رو حفظ بودم

این نگاه پریشونش دلم رو آشوب میکرد و حالم رو بد میکرد

نمیتونستم خودم رو گول بزنم

هنوز هم وقتی خاری توی دست این مرد میرفت من بهم میریختم

"جانانِ مَن", [AM 11:18 1/8/2024]

#پارت565

#جانان_من

نمیتونستم خودم رو گول بزنم

هنوز هم وقتی خاری توی دست این مرد میرفت من بهم میریختم

کل وجودم پریشون میشد

انگار ایمان شده بود جزئی از وجودم

جزئی که جدا کردنش خیلی سخت بود و لااقل کار من نبود

ولی باید تظاهر میکردم

تظاهر به سنگدلی و به تنفر...

چیزی بود که مغزم بهم نهیب میزد

دهن باز کرد تا چیزی بگه اما در نهایت با نگاهی منتظر به لب هام خیره شد

– چرا؟؟

باورم نمیشد بعد این همه این تنها چیزی که داره بهم میگه

چرا؟؟ پرسیدن داشت؟؟

لب های لرزونم رو حرکت دادم

"جانانِ مَن", [PM 8:04 1/9/2024]

#پارت566

#جانان_من

در حالی که تموم زورم رو میزدم تا چشمام خیس نشن لب زدم

_ چرا؟؟

بعد اینکه توی اون وضع مچت رو گرفتم داری میپرسی چرا؟؟

پوزخند عصبی زدم

_ خب یادمه سر یه لباس و اینکه بدون اجازه تو به مهمونی رفتم تا چند ماه تموم ارتباطات رو باهام قطع کردی

حالا وقتی یه دختر دیگه رو توی آغوش پیدا کردم ازم میپرسی چرا؟؟

ایمان ساکت بود

تموم مدت با چشمای پریشونش بهم خیره شده بود

ولی من اینو نمیخواستم

باید حرف میزدم

منتظر بودم دلش رو بفهمم

اونی که باید میپرسید چرا من بودم

منی که حس میکردم خنجر اعتمادش داره قلبم رو پاره میکنه

"جانانِ مَن", [PM 7:06 1/11/2024]

#پارت567

#جانان_من

هرکس ازم میپرسید سر پاکی ایمان قسم میخوردم

اینقدر که نمیخواستم حرف اون مرد رو باور کنم

اما وقتی رفتم و با چشمای خودم دیدم...

دیگه حتی نمیتونم به چشمای خودمم اعتماد کنم

اونوقت اون تموم مدت توی سکوت ایستاده بود

و بی حرف نگاهم میکرد

بدون اینکه دلیل بتراشه و بهانه ای بیاره

این داشت منو دیوونه میکرد

بیشتر از این تحمل این سکوت خفقان بار رو نداشتم

سرم رو پایین انداختم تا چشمای خیسم رو نبینه

– برگرد تهران

منم برمیدرم با یه برگه

اینجا مونده بودم تا مطمئن بشم

ولی الان فهمیدم هیچ چیزی واسه اطمینان وجود نداره

احمق بودم که فکر میکردم هنوزم ممکنه یه درصد اشتباه....

"جانانِ مَن", [AM 11:12 1/13/2024]

#پارت568

#جانان_من

حرفم رو خوردم

بدون اینکه نگاهش کنم چرخیدم تا سمت خیابون برم

اما قبل اینکه قدم از قدم بردارم

پنجه های قوی اش دور مچم حلقه شدند

_ من هنوز حرفامو نزدم

وایسا بشنو

بعد هرجا خواستی برو...

دستم رو مشت کردم و سمتش چرخیدم

با اینکه زبونم چیز دیگه ای میگفت اما قلبم منتظر شنیدن همچین چیزی بود

منتظر به لب‌هاش چشم دوختم

_ من محبور بودم این کارو بکنم

به خاطر اینکه زیر دین اون دخترم

کسی که به اون حال و روز درش آورده منم...

مسبب تموم بدبختی هاش منم

اینکه برش گردونم به زندگی عادیش حداقل

کاری بود که میخواستم واسش بکنم

ولی....

"جانان مَن", [AM 11:11 1/15/2024]

#پارت569

#جانان_من

سیک گلوش تکون خورد

بالاخره نگاهش از سنگ فرش های کف پیاده رو گرفت

به چشم های پر از سوالم دوخت

_ تموم مدت هیچ فکری به غیر از تو توی سرم نبود

نمیخواستم هیچ تماس فیزیکی باشه

ولی دکترش....اون اینطوری خواست

عصبی بودم

حس میکردم میخوام سرش فریاد بکشم

با تموم وجود مشتم روی سینه اش فرود بیارم تا تخلیه بشم

ناباور توی چشماش خیره شدم و گفتم

_ یعنی وقتی یه دختر دیگه توی آغوش بود

تموم فکرو ذکر ت پیش من بود

انتظار داری از شنیدن همچین چیزی خوشحال بشم

ازت تشکر کنم که توی ذهنت بهم خیانت نکردی؟؟

این دختر با تو چه رابطه ای داری که بهش مدیونی؟؟

"جانانِ مَنْ", [PM 6:43 1/16/2024]

#پارت570

#جانان_من

چرا باید درگیر یه دخترک دیوونه باشی

هاااان؟؟

کنترل دست خودم نبود

به قدری بلند فریاد مبکشیدم که توجه بقیه رو جلب کرده بود

از خشم سینه ام بالا و پایین میشد

با اخم های درهم و صورت جمع شده ام منتظر نگاهش میکردم تا بلکه به حرف بیاد

_ گذشته من جز کثافت هیچی نداشته آروشا

واسه همینم گفتم بهتره سر بسته بمونه

اون دختری که دیدی رو من دیوونه کردم

اونی هم که اومده سراغت تا زندگیم رو بسوزونه و نابود کنه برادرشه

انتظار ندارم درک کنی یا ازم تشکر کنی...

این گذشته منه و اونی که باید تاوان بده منم

فقط اونقدر وارد نیستم که بتونم بهت بگم

هنوزم با تموم وجودم دوستت دارم

"جانانِ مَن", [AM 11:01 1/19/2024]

#پارت 571

#جانان_من

با شنیدن حرفش یک بار دیگه قلبم لرزید

از دست خودم عصبی بودم

از خودم متنفر بودم که با وجود تموم ناحقی های که کرده بود...

بازم داشت از همشون سرباز میزد...

من هنوزم دوستش داشتم

با یک جمله اش زیر و رو میشدم

مشکل از اون نبود

مشکل از خود احمقم بود

تلخندی روی لبم نشست

با درموندگی که توی صدام واضح بود لب زدم

_ هنوزم همون حرفا...

هیچی فرق نکرده ایمان

تو حتی حاضر نیستی برام هیچی توضیح بدی

توجیه بیاری که اشتباه کردم و اشتباه متوجه شدم

هیچ کدوم از این بهونه رو نمیاری...

لبش رو زیر دندون کشید

"جانان مَن", [AM 10:38 1/21/2024]

#پارت572

#جانان_من

از رگ های برجسته پیشونی اش و عرق روی شقیقه هاش مشخص بود

چه فشاری رو داره تحمل میکنه

منم شرایطم خوب نبود

منتظر بودم چیزی ازش بشنوم تا دل صاحب مرده ام آروم بگیره

ولی انگار ایمان نمیخواست هیچ تلاشی بکنه

این بیشتر از قبل ناامیدم میکرد

_ تا وقتی گذشته اش به خودت ربط داشت که عین بختک نمی افتاد
وسط زندگیم

میدونی وقتی بهم گفت داری توی بغل یه دختر دیگه میخندی چه حالی
شدم

تموم مدت توی ماشین با تموم ذکرهایی که بلد بودم خدا رو قسم دادم

که وقتی میام تو رو اونجا رو نبینم

که به دل بی صاحبم ثابت کنم اشتباه نمیکرده

ولی....اون روز...فهمیدم بیشتر از همیشه نمی‌شناسمت

_ آروشا خانوم...

با صدایی از پشت سر ایمان حرفم رو خوردم

"جانانِ مَن", [AM 10:13 1/23/2024]

#پارت573

#جانان_من

به محض برگشتن ایمان اشک هام پس زدم

دلم نمیخواست نقطه ضعفم رو به این وضوح ببینه

سامان با دیدنم جلو اومد

اخمی کرد و به ایمان که بهش خیره شده بود

نگاهی انداخت

دوباره نگاهش روی صورتم برگردوند

_ مزاحمت شدن؟؟

اخم هام رو در هم کشیدم

چطور یهویی از شما به تو تبدیل شدم

اینقدر خودمونی باهام حرف میزد

قبل اینکه ایمان چیزی بگه با قاطعیت گفتم

_ نخیر آقا سامان

بفرمایید شما...خودم حلش میکنم

سینه ستبر کرد و قدمی سمت ایمان رفت

هیكلش در مقابل ایمان هیچی نبود

حتی نصف هیکل ورزشکاری اون رو هم نداشت

نمیدونستم این پسر دنبال چی هستن که حتی وقتی میدونن بازنده یه مبارزه هستن بازم سینه ستبر میکنن

"جانانِ مَن", [AM 11:54 1/24/2024]

#پارت574

#جانان_من

_ چرا تو حلش کنی

خودم حلش میکنم...

مگه خودت ناموس نداری مردیکه؟؟

سامان داشت اعصابم رو بهم میریزد

اینقدر بچه بود که حتی نمیدونست

چطور باید جلوی یه دختر خوب جلوه کنه

همه کاراش واسه لاس زدن و خودنمایی برای کسی بود که قلبش برای
همه مردها عین سنگ شده

دهن باز کردم تا چیزی بگم

ایمان با چهره ای برافروخته و قاطعیتی که همیشه توی صداش بود گفت

_ چرا دارم...

اتفاقا اونی که الان مزاحمه تویی آقا خوشگله

حوصله جار و جنجال و دعوا رو نداشتم

با کلافگی لب زدم

_ میشه یزید آقا سامان؟؟

من میتونم خودم...

سامان حرفم رو قطع کرد

"جانانِ مَن", [AM 10:18 1/26/2024]

#پارت575

#جانان_من

_ اگه ناموس داری پس چرا توی محله یکی دیگه لاشی بازی درمیاری و مزاحم ناموس بقیه میشی

ایمان پوزخندی زد و پرسید

_ ناموس یکی دیگه؟؟ کی مثلاً؟؟

سامان نگاهی به من انداخت

و با لبخند چندشی گفت

_ فکر کن من...

اما هنوز حرفش تکمیل نشده بود که مشیت محکم ایمان توی صورتش نشست

هینی کشیدم و سریع جلو رفتم

مقابل ایمان ایستادم

دست مشت شده اش با دیدن من مقابلش روی هوا متوقف شد

سامان از ضرب دستش چند قدمی عقب تر رفت

بینشون ایستاده بودم تا از نزدیک شدن ایمان بهش جلوگیری کنم

صورت گر گرفته و نفس نفس زدنش

نشونه های قاطی کردن و عصبی شدنش بود

"جانانِ مَن", [PM 8:45 1/28/2024]

#پارت576

#جانان_من

سامان دستش گوشه لبش کشید

گوشه لبش پاره شده و خونش بند نمیومد

_ مردیکه حروم زاده...

با شنیدن حرفش سمتش چرخیدم

با عصبانیت فریاد کشیدم

_ چه گوهی خوردی؟؟

سامان از واکنش من جا خورده بود

انتظار داشت حالش رو بپرسم

قصدم هم همین بود که راهیش کنم بره

ولی وقتی اون کلام رو از دهنش راجع به ایمان

شنیدم نتونستم خودم رو کنترل کنم

_ بی ناموس تویی که هرچی به عقل ناقصت میاد میاری به زبونت

برو گمشووو...

برو به ننه و خواهر خودت کمک کن

لازم نیست دنبال بقیه دخترا موس موس کنی

"جانانِ مَن", [AM 11:06 1/31/2024]

#پارت577

#جانان_من

متعجب ایستاده بود و من رو نگاه میکرد

خودمم نمیدونستم این همه خشم یهو از کجا اومده

ایمان قدمی به جلو برداشت و درست پشت سرم ایستاد

بوی عطر تلخش از اون فاصله نزدیک داشت دیوونه ام میکرد

سامان از ترس ناخوداگاه قدمی عقب رفت

_برو بابا وحشی‌هااا

دوتاتون دیوونه اید

نموند تا چیزی بشنوه و سریع راهش به سمت خونه پیش کشید

_ عصبی شدنت به خاطر من بود؟؟

با پیچیدن صداش کنار گوشم اخمی کردم

_ نخیر نبود...

خواستم ازش فاصله بگیرم که دستش دور بازوم حلقه شد

و کمی بدنم رو عقب تر کشید و از پشت بهم چسبید

_ معذرت میخوام

"جانان مَن", [AM 11:16 2/2/2024]

#پارت578

#جانان_من

سرش روی شونه ام گذاشت و نفس عمیقی کشید

_ همیشه فقط یه بار دیگه بهم فرصت بدی

قول میدم همه چیز درست کنم و واست توضیح بدم آروشا

دلم میخواست آره‌ای بدون مکث بهش بگم

ولی چطور باید چشم روی تموم چیزهایی که دیده بودم، میبستم

چطور اعتماد از دست رفته ام رو برمیگردوندم

اما با تموم اینها هنوز هم با تمام وجودم این مرد رو دوست داشتم

هنوز تک تک سلول های بدنم اسمش رو صدا میزدن

نفس عمیقی گرفتم

_ چطور باید بهت اعتماد کنم ایمان؟؟

چطور میخوای جبرانش کنی؟؟

سرش رو از روی شونه‌ام برداشت

با چشمای ملتمس و نگاه پر از خواهش دلم زیر و رو میشد

"جانانِ مَن", [AM 11:27 2/4/2024]

#پارت579

#جانان_من

_ بهت قول میدم همه چی رو درست میکنم

همه چی رو برات توضیح میدم

لب‌هام رو بی اختیار از هم فاصله دادم

چطور باید در جوابش نه میگفتم

وقتی قلبم با صدای بلند اسمش رو فریاد میزد

_ اوهوم...

متعجب نگاهم کرد

_ اوهوم... یعنی آره؟؟

یعنی...

_ آره ولی صبرم زیاد نیست ایمان

تموم زندگیم بهم ریخته

خانواده ام نگران هستن...

چون فکر میکنن درست انتخاب نکردم

دلم نمیخواه پا روی تموم باور هام بزارم

من مطمئنم که انتخابم درست بوده

میتونی بهم ثابتش کنی؟؟

"جانانِ مَن", [PM 12:31 2/6/2024]

#پارت580

#جانان_من

لب‌هاش به لب‌خند باز شدند

_ برمیگرددی تهران؟؟

ابرویی بالا انداختم

با تموم دلشوره هام لب‌خندی روی لب نشوندم

_ نه دیگه

پرو نشو...

میخوام یه چند روز دیگه همینجا بمونم

دستم توی دستش قفل شد

قبل اینکه فرصتی برای حرف زدن بهم بده من رو همراه خودش کشید

_ کجا؟؟

نیم‌نگاهی به صورتم انداخت

_ مگه نگفتی میخوای بمونی

نباید این چند روز خوش بگذرونیم تا واسه سختی بعدش آماده بشم

تک خنده ای کردم

_ واقعا روت زیاده...

"جانانِ مَنْ", [PM 8:41 2/8/2024]

#پارت 581

#جانان_من

اونی که سختی کشیده منم

الان دو قورت و نیمت هم باقیه

تا کسی گرفت و منتظر شد تا اول من داخل بشینم

با بلند شدن صدای زنگ گوشی و دیدن شماره مامان به ایمان اشاره کردم

_ هیش ساکت...

تماس رو برقرار کردم که با اخم و ایمان و اشاره پرسید

_ کیه؟؟

مشخص بود داره از فضولی میمیره تا بفهمه کی پشت خطه که بهش
گفتم ساکت باشه

بدم نیمومد کمی اذیتش کنم

این همه مدت فکر و خیال اون اذیتم میکرد

حالا دیگه نوبت من بود

بدون اینکه بهش محل بدم حواسم رو دادم به گوشی

جوری صحبت کردم که نفهمه کی پشت خطه

_ سلام...

"جانانِ مَن", [AM 11:34 2/10/2024]

#پارت582

#جانان_من

نمیتونستم به مامان چیزی بگم

این بار اول باید خودم مطمئن میشدم

دیگه کاری نمیکردم که پدر و مادرم نگرانم بشن

چطور باید بهش میگفتم بعد اون همه اوقات تلخی

یهویی تصمیم گرفتم به ایمان فرصت دوباره بدم

کی درد قلب مریضم رو میفهمید؟؟

لابد فکر میکردم پاک عقلم رو از دست دادم

مريضی چیزی گرفتم که یه دقیقه عاشقم یه دقیقه فارغ

ولی راز دلم زیاد بود

هیچ کس محرم این دل نبود

میترسیدم از گفتن یه سری چیزها||

میترسیدم کلمات بلایی سر زندگیم بیاره که قابل جبران نباشه

_ سلام آروشا؟؟؟

چرا اینطوری حرف میزنی؟؟

نیم نگاهی از گوشه چشم به ایمان که دست به سینه نگاهم میکرد
انداختم